

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال چهاردهم، شماره‌ی بیست و ششم، بهار و تابستان ۱۳۹۵ (صص ۱۴۰-۱۱۹)

زندگی عقلانی و معنوی براساس آموزه های مولوی در مثنوی معنوی

زهرآ طاهری* دکتر محمدمیر مشهدی** دکتر عبدالله واثق عباسی***

چکیده

زیستنی عقلانی و معنوی آرزویی است که بسیاری از انسان ها در جستجوی آن هستند. برای رسیدن به این خواسته، حفظ زندگی به شیوه معمول، مطلوب نیست، بلکه تلاش برای ارتقاء کیفیت زندگی ضروری است. زندگی بر پایه عقلانیت و معنویت می تواند انسان را به احساس رضایت از زندگی و آرامش خاطر، نزدیک کند. در این راستا، توجه به آثار گرانسنگ ادب فارسی که از منابع غنی و سرشار برای آشنایی با عرفان و معنویت است، بسیار ضروری و ارزشمند به نظر می رسد. مسلماً یکی از عارفانی که پیامی معنوی برای تمام جهانیان دارد مولاناست. مولانا کتاب مثنوی خود را کلامی معنوی می داند، کلامی که از درون تجربه ای قدسی و وحیانی برآمده است. در این پژوهش که به شیوه تحلیلی و توصیفی انجام شده است این نتیجه کلی به دست آمد که انسان می تواند بر اساس آموزه های عرفانی مولانا در مثنوی معنوی، به زندگی اصیل و راستین دست یابد که این زندگی، حیاتی نو خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: مولوی بلخی، مثنوی معنوی، معنویت، عقلانیت، زندگی اصیل.

مقدمه

یکی از موضوعات مهم و قابل توجه در جهان معاصر، ترویج معنویت است. در چند دهه اخیر همواره توجه به دین و معنویت برای رشد و شکوفایی استعدادهای فطری و درونی بشر و هدفمندی مسیر رشد و بالندگی او، به طور آشکار، احساس می شود. بحران امروز بشر در جهان

*Email: taheri@stu.usb.ac.ir

دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

**Email: mashhadi@lihu.usb.ac.ir

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان (نویسنده مسئول)

***Email: vasegh@lihu.usb.ac.ir

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۱/۸

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۱/۱۸

معاصر، فاصله گرفتن از معنویت و فقدان ارزش های اخلاقی و سرگشتگی انسان است. ما در روزگاری زندگی می کنیم که به قول شاعر بزرگ، اخوان ثالث، انسان از مدار ماه برگزیده، اما از قرار مهر بس دور مانده است. با تمام پیشرفتی که انسان در عرصه علم، صنعت و تکنولوژی داشته است، اما ارزش های انسانی به شدت سقوط کرده و وفا، مهرورزی، احسان، تواضع، گذشت، صبر، قناعت و... بی رنگ و کم رونق گشته است. از یکسو این همه خشونت، گرسنگی، قحطی، آوارگی و کشتار بی رحمانه انسان ها به دلیل تعصبات فرقه ای، مذهبی، نژادپرستانه و زیاده خواهی عده ای از فرزندان آدم، و از سوی دیگر بی دردی و بی تفاوتی انسان ها نسبت به رنج و درد سایر هم نوعانشان و مشغول شدن به دردهایی که به قول شاعر برجسته، احمد شاملو، از حسادت های حقیر برنمی گذرند، نیاز به معنویت را بیش از هر دوره دیگری ضروری می نماید. معنویت معاصر مدعی تربیت انسانی است که ضمن برخورداری از ویژگی های اصلی یک انسان مدرن، یعنی عقلانیت و تجربه گرایی، از حیات معنوی نیز برخوردار باشد و بدون اینکه لازم باشد، درگیری های بین دین و عقل را با نفی عقلانیت و یا طرد معنویت، به مفهوم دینی آن، به انجام برساند، بتواند از یک زندگی متعادل و موفق برخوردار باشد. انسانی که بتواند در سایه معنویت از درد و رنج خود و سایر هموعانش بکاهد و به این طریق، به رضایت باطن دست یابد. آثار ادبی در زبان فارسی از منابع غنی و سرشار حکمت، معرفت و معنویت است. "شاید بتوان مهمترین انگیزه پیدایش آثار ادبی در ایران را کارکردهای دینی و اخلاقی و اجتماعی آن دانست." (محبوبی، ۱۳۷۹: ۲۷۴) ادبیات یکی از منابع بسیار مهم در شناخت و آموزش معنویت است. و مولانا از بزرگترین شاعران عارف ادب فارسی است که اینک در قرن بیست و یک، آثار او بر قلّه شاهکارهای ادبیات جهان، جای گرفته است. قطعاً یکی از عمده ترین دلایل اقبال جهانی به آثار مولانا، دلزدگی انسان مدرن از تجمل، مصرف گرایی و مادی گرایی دنیای معاصر و احساس نیاز به معنویات در این عصر است؛ معنویتی که می تواند به کاهش رنج انسان و افزایش رضایت باطن و آرامش دل منتهی گردد. ما در این پژوهش برآنیم که ضرورت عقلانیت و معنویت را در جهت ساختن زندگی اصیل در شش دفتر مثنوی معنوی بررسی کنیم. مسئله تحقیق حاضر این است که آموزه های عرفانی مولانا در مثنوی معنوی چه راهکاری جهت تحول انسان و تلاش برای ساختن زندگی عقلانی و معنوی انسان مدرن دارد؟

پرسشهای پژوهش

۱- مقصود از معنویت در دنیای مدرن چیست و چگونه حاصل می شود؟ ۲- چه نیازی به پیوند

میان عقلانیت و معنویت در جهان امروز وجود دارد؟ ۳- زندگی عقلانی و معنوی از دیدگاه مولانا چیست و چگونه حاصل می شود و چه نتیجه ای در بر دارد؟ ۴- والاترین معنای زندگی انسان در دیدگاه مولانا چیست؟

پیشینه پژوهش

در رابطه با پیوند معنویت و عقلانیت در مثنوی معنوی، کاری مستقل انجام نگرفته است. مقاله "نقد عقلانیت در مثنوی مولانا و کلیات اقبال لاهوری"، تالیف محمد بهنام فر و ... در فصلنامه مطالعات شبه قاره، ۱۳۹۳، به بحث عقلانیت در مثنوی معنوی و مقایسه آن با اشعار اقبال لاهوری پرداخته است. "بررسی مقایسه ای حجم سبز سپهری و اسرار خودی اقبال لاهوری" به تالیف عفت مأمور، به راهنمایی مرادعلی واعظی در مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه بیرجند، ۱۳۹۱، از جمله پایان نامه های مربوط به معنویت است. نویسنده در این پایان نامه به بحث بحران معنویت در جهان معاصر پرداخته و اهمیت توجه به معنویت را در شعر سپهری و اقبال، بررسی نموده است. پایان نامه "بررسی تحلیل مفاهیم شکر، بخشش، مراقبه و سکینه قلب در متون منثور عرفانی (تا قرن هفتم) با رویکرد روانشناسی معنویت گرا"، نوشته اکبر کلاهدوزان، به راهنمایی مهرداد کلانتری، طاهره خوشحال دستجردی و ...، در مقطع دکتری دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۲ به بحث در باره توجه به "دین و معنویت" برای رشد و شکوفایی استعدادهای فطری و درونی و هدفمندی مسیر رشد و بالندگی پرداخته است. نویسنده در این پایان نامه، ارزش های معنوی را در آثار منثور عرفانی تا قرن هفتم با رویکرد روانشناسی معنویت گرا، بررسی نموده است. پایان نامه "مطالعه انتقادی تربیت معنوی در دنیای معاصر" تالیف حسین باغگلی، به راهنمایی بختیار شعبانی ورکی، در مقطع دکترا در دانشگاه فردوسی، ۱۳۹۲ به بحث اهمیت معنویت در دوران معاصر و مقایسه رویکردهای دینی و نوپدید به مسئله معنویت، پرداخته است. و پایان نامه "رویکرد تحلیلی معنویت از دیدگاه متفکران مسلمان معاصر" تالیف الهام نعمتی، به راهنمایی مجید صادقی، در مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۱ به بررسی آرای چهار متفکر مسلمان معاصر: آیه الله جوادی آملی، سید حسین نصر، عبدالکریم سروش و مصطفی ملکیان در باره معنویت پرداخته است. و تنها، پایان نامه "بررسی ریشه های عقلانی معنویت در مثنوی مولانا" تالیف افسانه سعادت جلی، به راهنمایی احمد امین، در مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه شهرکرد، ۱۳۸۷، به بحث معنویت و عقلانیت در مثنوی پرداخته است. اما رویکرد محقق به این مسأله، متفاوت با رویکرد تحقیق ماست. در این پایان نامه، محقق به اثبات این مسأله می پردازد که تشویق

مخاطبان مثنوی به معنویت با تکیه بر استدلال‌های عقلی انجام گرفته است. و معنویت مورد بحث نگارنده محدود به اخلاقیات می‌شود. در هیچ کتابی نیز به طور مستقل و مستقیم به بحث معنویت و زندگی عقلانی و معنوی در مثنوی معنوی پرداخته نشده است.

ضرورت پیوند عقلانیت و معنویت

انسان امروز بیش از هر زمان دیگری در عرصه علم و تکنولوژی رشد نموده و بر جهان پیرامون خود مسلط گشته است. اکتشافات و اختراعات بشر در زمینه‌های مختلف علمی و صنعتی در دو قرن اخیر از همه ادوار تاریخ بشر بیشتر بوده است و این رشد و توسعه علم و تکنولوژی، رفاه و آسایش مادی بشر را به همراه داشته است. اما سوگمندان باید اقرار کرد که به موازات این همه پیشرفت‌ها در عرصه‌های مختلف زندگی مادی، انسان مدرن احساس آرامش و رضایت از زندگی ندارد. غرق شدن در مادیات، تجمل‌گرایی و مصرف‌گرایی، انسان را از هویت انسانی و الهی خود دور کرده است و این گناه و ظلم بزرگی است که انسان در حق خود روا داشته است. چنین انسانی اگر از نظر معنوی رشد نکند، بیم آن می‌رود که این علم و تکنولوژی را برای نابودی جهان طبیعی و انسانی پیرامون خود به کار گیرد. بدین جهت امروزه بیش از هر زمان دیگری به معنویت نیاز است. اما گونه‌ای از معنویت که با نگرش و ذهنیت عقلانی انسان امروز در ستیز نباشد. در طول تاریخ در تمامی جوامع، همواره بین معنویت و عقلانیت ستیز و ناسازگاری بوده است. بعضی از تمدن‌ها عقلانیت را فدای معنویت نموده‌اند و بعضی دیگر، معنویت را قربانی عقلانیت نموده‌اند. در حالی که باید گفت اگر راهی به رهایی و نجات انسانیت وجود داشته باشد، در پیوند عقلانیت و معنویت است. معنویت هسته دین است نه پوسته آن، به همین دلیل معنویت را گوهر ادیان دانسته‌اند. اما معنویتی می‌تواند رهایی بخش باشد که همراه با عقلانیت باشد، این "معنویت چیزی جز دیانت عقلانی یا تدین متعقلانه نیست." (ملکیان، ۱۳۹۴: ۱۱۰)

تمامی ادیان و بیشتر مکاتب فلسفی، روانشناسی و جامعه‌شناسی، از قدیم تا کنون برای ساختن جهانی بهتر، برای زندگی بهتر، به معنویت توجه نموده‌اند. ابراهام مزلو در کتاب "مذاهب، ارزش‌ها و تجربه‌های والا" از بحران معنویت سخن می‌گوید و معتقد است که می‌توان برای رهایی از این بحران چاره‌ای اندیشید و راهی پیدا کرد. "این مجلد از این باور نشئت می‌گیرد که اولاً نهایی‌ترین بیماری زمان ما خلأ ارزشی است، دوماً این وضعیت از هر وقت دیگر در تاریخ وخیم‌تر است. در آخر، انسان با تکیه بر تلاش‌های هر روزه خویش می‌تواند در این مورد کاری کند. وضعیت خلأ ارزشی به صورت متعددی از قبیل لابی‌گری، بی‌اخلاقی، فقدان احساس لذت

بی‌ریشگی، تهی بودن، ناامیدی، فقدان چیزی برای باور داشتن و یا فداکاری در راه آن توضیح داده شده است. " (مزلو، ۱۳۸۷: ۹۹) علاج چنین مرضی آشکار است. ما به نظام ارزش های انسانی قابل استفاده و معتبر نیاز داریم، ارزش هایی که بتوانیم باورشان کنیم و خود را وقف آن ها کنیم نه به این خاطر که ما را تشویق کرده اند که باور کنیم و ایمان داشته باشیم، بلکه به این سبب که آن ها حقیقتند. (همان: ۱۰۰)

مولوی و زندگی عقلانی و معنوی

مولوی در مقام عارفی واصل که دغدغه او هدایت و رشد انسان است در آثار خود و به ویژه در مثنوی معنوی به سعادت انسان و نشان دادن راه رشد معنوی و کاهش درد و رنج آدمی، اهتمامی ویژه نشان می دهد. رویکرد مولانا به شعر و نثر، رشد و تعالی انسان است. کتاب مثنوی، پله ترقی و تعالی روح آدمی است. مولوی، مثنوی را دریای معنویت می داند. تشنگان معرفت و معنویت می توانند با تامل در مثنوی بدین معرفت و معنویت دست یابند.

گر شدی عطشانِ بحرِ معنوی
فُرجه ای کن در جزیرهٔ مثنوی
فُرجه کن چندان که اندر هر نفس
مثنوی را معنوی بینی و بس
(مولوی، ۱۳۸۳: ۶/۶۸-۶۷)

درد و طلب، لازمه ورود به دنیای مثنوی و لازمه شروع یک تحول برای ورود به زندگی معنوی برای ورود به دنیای مثنوی مولوی باید به یک نکته مهم توجه داشت. و آن این که، برای شناخت اندیشه مولانا و گام نهادن در مسیر سعادت که او نشان می دهد، اولین و مهمترین شرط، تشنگی و عطش و طلب است. "مولوی مکرر به مخاطبان خود توجه می داد که بایستی به درک کلام وی که جان نوشت است، درد و طلب داشت. وی از آغاز مثنوی بر طبل پیش نیاز بودن دردمندی برای فهم تمام تعالیم و دروس خود می کوبد." (کمپانی زارع، ۱۳۹۰: ۱۵)

زانک گر او هیچ بیند خویش را
مُهَلک و ناسور بیند ریش را
درد خیزد زین چنین دیدن درون
درد او را از حجاب آرد برون
(مولوی، ۱۳۸۳: ۲/۲۵۱۷-۲۵۱۶)

در دیدگاه مولانا، درد از معرفت به کاستی و نادرستی خویشتن، پدید می آید، این چنین معرفتی می تواند زمینه ساز تحول و تغییر در زندگی انسان شود. مولانا در فیه ما فیه نیز بر این اندیشه تأکید می کند. "درد است که آدمی را رهبر است، در هر کاری که هست تا او را درد آن

کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد ، او قصد آن کار نکند و آن کار بی درد او را میسر نشود ، خواه دنیا ، خواه آخرت ... تا مریم را درد زه پیدا نشد قصد آن درخت بخت نکرد ... تن ، همچون مریم است و هریکی از ما عیسی داریم ، اگر ما را درد پیدا نشود ، عیسی هم از آن راه نهانی که آمد ، باز به اصل خود پیوندد آلا ما محروم مانیم و بی بهره . " (مولوی ، ۱۳۳۰ : ۲۰) مولانا مخاطب را به تجدید نظر و بازنگری در نحوه زیستن خود ترغیب می کند . انسان امروز به سبب دلمشغولی های بیهوده و پوچ و گرفتار شدن در روزمره گی های حقیر از لذتهای روحی عمیق و کسب معارف والای انسانی غافل مانده است . و چقدر غم انگیز است که آدمی به چیزی شگفت انگیز چون زندگی عادت کند و عظمت و شکوه آن را از یاد ببرد . و دردناکتر این که این نوع زندگی را درست بداند و در نادرستی زندگی خود تردیدی نداشته باشد و متوجه دروغین بودن زندگی اش نشود . نیاز است که انسان با تامل در شیوه زیستن خود ، دوگانگی وجود خود را دریابد و طوری زندگی کند که زندگی بی اهمیت مادی به زندگی برتر معنوی تغییر یابد . در این صورت است که درمی یابد که بر اثر دور شدن از فطرت خویش ، از راه صواب دور افتاده است و به یک معنا می توان گفت از یاد برده است که خدا او را بر صورت خویش آفریده است . اگر این نکته را دریابد دردی در او ایجاد خواهد شد که شوق و طلب را در دلش بوجود خواهد آورد که چه کند و چگونه زندگی عاریتی و دروغین خویش را به زندگی اصیل و راستین بدل کند؟ در این صورت است که آموزه های مولانا می تواند او را به زندگی سعادت‌مندانانه راهنمایی کند . "در مثنوی ، مولانا بیشتر به اخلاق و تربیت نظر دارد و مثل یک شیخ ، تربیت می کوشد که خواننده را از خود بیرون آورد و از او چیز تازه ای بسازد ." (زرین کوب ، ۱۳۷۹ : ۲۳۹)

مهمترین مسئله در یک زندگی عقلانی و معنوی این است که انسان عزمش را جزم کند و تصمیم جدی بگیرد که دنبال مسائلی برود که حل آن ها ، در مقام عمل ، زندگی او را متفاوت کنند و به دنبال مسائلی طی طریق نکند که وقتی هم آن ها حل شوند در زندگی عملی او هیچ تاثیری نداشته باشند . به تعبیر بهتر اولین شاخصه انسان معنوی این است که مهمترین و بنیادی ترین مسئله برای او مسئله «چه کنم؟» است و نه هیچ مسأله دیگری . " (ملکیان ، ۱۳۹۴ ، ج ۲ : ۱۲۲) از نظر انسان معنوی ، اگر آدمی همه چیز را درباره جهان بداند ، اما این دانش او هیچ تاثیری بر پرسش «چه کنم؟» نداشته باشد ، دانستن و ندانستن آن هیچ فرقی ندارد . پرسش های دیگری که انسان در زندگی خود دارد ، به میزانی که جوابگویی به آن ها ، در پاسخ به پرسش «چه کنم؟» تأثیر دارد ، اهمیت پیدا می کنند ، در غیر این صورت آن پرسش ها هیچ اهمیت و ارزشی در زندگی معنوی

انسان ندارند..مولانامی گوید: فرصتِ حیات، محدود است، اما ما مشغول کار و پیشه ها گشته ایم و از اندیشیدن به مسائل حیاتی و اساسی زندگی، غفلت نموده ایم تا این که مرگ در می رسد و انسان نادم از این که چرا زندگی نکرده و به ماورای آن نیندیشیده است. تصور کن شیری از راه می رسد و شخص را به پیشه ای می کشد او در آن حال به چه می اندیشد، تو اکنون همان گونه بیندیش. در این فرصت گرانبهای عمر، هر مسأله ای ارزش اندیشیدن ندارد.

آن چنانکه ناگهان شیری رسید	مرد را برود و در پیشه کشید
او چه اندیشد در آن بُردن ببین	تو همان اندیش ای استادِ دین
می کشد شیرِ قضا در پیشه ها	جان ما مشغول کار و پیشه ها

(مولوی، ۱۳۸۳: ۳/ ۲۲۰۴-۲۲۰۲)

مولانا مخاطب خود را به تجدیدنظر و بازنگری در نحوه زیستن خود ترغیب می کند و به تامل در تقابل مرگ و زندگی وامی دارد که در آن، غفلت آدمی به چالش کشیده می شود، زیرا زندگی انسان با مرگ از بین نمی رود، زندگی لحظه به لحظه با غفلت و بی توجهی از بین می رود. بزرگترین لطمه حیات مرگ نیست، بلکه آن چیزی است که در عین زندگی در درون ما می میرد. دلمشغولی ها و دغدغه هایی که اغلب آدمیان را به خود مشغول کرده باعث غفلت انسان از مسائل اساسی زندگی می شود. امام علی (ع) در نهج البلاغه می فرمایند "اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوْلَ كَرِيمَةٍ تَنْزَعُهَا مِنْ كَرَامَتِي" خدايا كاري كن كه از چيزهاي ارزشمند زندگي جانم اولين چيزي باشد كه از من مي گيري. (علی ع، خطبه ۲۰۶: ۶۷۹) یعنی مبادا شرفم، انسانیت، عدالت و... از من گرفته شده باشد و تبدیل به یک تفاله ای شده باشم آنگاه که تو جانم را می گیری. و این همان جمله معروفی است که می گوید: "ما آمده ایم تا زندگی کنیم و قیمت و ارزش پیدا کنیم نه این که به هر قیمتی زندگی کنیم." مولانا در مثنوی، حکایت مردی دو مو را نقل می کند که با شتاب نزد سلمانی رفت و گفت: موهای سپید ریشم را جدا کن که زنی نو گرفته ام. سلمانی کُل ریش او را برید و پیشش گذاشت و گفت تو موهای سفید و سیاه را جدا کن، چون من کار مهم تری دارم.

این سوال و آن جواب است ای گزین
 که سر این ها ندارد دردِ دین
 (مولوی، ۱۳۸۳: ۳/ ۱۳۷۹)

مولانا در این تمثیل بر این نکته تاکید می ورزد که توجه به این گونه خواسته ها و اهمیت دادن به موضوعات بی ارزش، نشان می دهد که فرد از مسائل مهم تر بازمانده است. "غوطه ور

شدن در جزئیات حقیر زندگی، و زبون محیط ماندن و عجز را پیشه کردن و از نواقص و کاستیهای عظیم جامعه بیخبر بودن و خود را به گره گشاییهای کوچک مشغول داشتن، بیماری ای است که نه فقط انسانهای عامی، بلکه انسانهای بزرگ را مبتلا می سازد و شرط دردشناسی عبارت است از عدم اشتغال به این امور حقیر و روزمره. (سروش، ۱۳۸۴: ۳۵۸) انسان ها غالباً با شادی های حقیر شاد می شوند با غم های حقیر غمناک. اما لازمه یک روح دردشناس این است که بیاموزد از ارتفاع بالاتری به دنیا نگاه کند، و آنچه که دیگران قادر به دیدن آن نیستند، ببیند. مولانا در حکایتی دیگر نیز پرداختن به این گونه مسأله نماها را ناشی از بی دردی می داند. یکی به دیگری سیلی ای می زند او هم حمله می کند تا سیلی را تلافی کند. آن که سیلی زده بود می گوید از تو سوالی می پرسم، اول جواب آن را بده، بعد مرا بزنی. آیا صدایی که از این سیلی بلند شد، از گردن تو بود یا از دست من؟ شخصی که پس گردنی خورده بود، جواب می دهد:

گفت از درد این فراغت نیستم که در این فکر و تفکر بیستم
تو که بی دردی همی اندیش این نیست صاحب درد را این فکر هین
(مولوی، ۱۳۸۳: ۳/۱۳۸۵-۱۳۸۴)

در حقیقت انسان های معنوی به پرسش هایی که انسان های عادی دارند، بی توجه هستند و از دغدغه و دل مشغولی های آن ها بسیار فاصله دارند. اگر نیروی فکری صرف پرسش های بیهوده و بی حاصل شود، به پاسخ های درست هم برسیم، سودی ندارد. از نظر انسان معنوی، اگر از چیزی باخبر باشید و این دانستن در کل زندگی شما، هیچ تأثیری نداشته باشد، عمری که صرف دانستن این واقعیت کرده اید، هدر رفته است. مولانا توجه به این گونه مسائل بی اهمیت و صرف وقت و هزینه برای این گره گشایی های بی ارزش را همچون تلاش برای گشودن گرهی کور از کیسه ای تهی می داند. تلاشی که در نهایت، استعداد و توانایی و عمر باارزش انسان را به هدر می دهد. از نظر مولانا مهم ترین گرهی که در زندگی آدمی است این است که بداند، سعادت او چیست و در چیست؟ و آیا در مسیر دست یافتن بدان حرکت می کند یا نه؟

در گشادِ عُقده ها گشتی تو پیر عُقده چندی دگر بگشاده گیر
عُقده ای کان بر گلوی ماست سخت که بدانی که خسی یا نیکبخت؟
حلّ این اشکال کُن، گر آدمی خرج این کُن دم اگر آدم دمی
(مولوی، ۱۳۸۳: ۵/۵۶۳-۵۶۱)

چهار اصل مهم زندگی اصیل

در زندگی معنوی، باید بر چهار اصل تأکید نمود و در حقیقت می توان گفت، تفاوت انسان های عادی با انسان های معنوی در همین اصول است. " انسان معنوی چهار چیز می خواهد. او انسانی است که می خواهد: خود را بشناسد، خودش باشد، خودش را باشد، و خودش را بهتر کند. " (ملکیان، ۱۳۹۴، ج ۱: ۲۰۶) اولین اصل بر خودشناسی تأکید دارد. آدمیان، حتی اگر دستخوش فشارهای روانی، پریشانی ها، ناکامی ها و زخم خوردگی ها نباشند و حتی اگر مشکلات اجتماعی و مادی شان را نیز رفع کنند، باز نیازمند به چیز دیگری هستند و آن استكمال نفس و سعی در جهت وصول به ارزش های والای معنوی است، و این امر اخیر در گرو خودشناسی است. "خودشناسی موجب تغییر، اصلاح و تکمیل خود می شود. در دهه گذشته بنحو روزافزونی "خودپژوهی یا خودپروری" را به چشم پیش شرط بهزیستی اخلاقی و روانی نگریسته اند. " (ملکیان، ۱۳۸۷: ۲۲۷) اگر سقراط وار عمر خود را در قلمرو خودشناسی، که بایسته ترین همه شناخت هاست، سپری کنیم، کاری پسندیده و مهم انجام داده ایم. مکاتب فلسفی و روانشناسی همواره بر ضرورت خودشناسی، که شرط اساسی و ضروری برای ایجاد تغییرات مثبت در زندگی فرد و اجتماع است، تأکید داشته اند. با شناخت خود و تلاش برای تغییرات مثبت و اصلاح خویش، می توان به ساختن جامعه ای بهتر برای زیستن بهتر، امیدوار بود. "ایجاد تغییرات مثبت در خود و اصلاح و بهبود زندگی یکی از خواست های دائمی انسان بوده و هست. واقعیت این است که تغییر از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب، امری است بسیار " ساده " ولی نه " آسان ". ... این اصل تلاشی را باید آویزه گوشمان کنیم که هر نوع تغییر و تحول را باید از خود شروع کنیم. " (صاحبی، ۱۳۹۳: ۱۰-۹) تحول و تغییر را باید از خویشتن شروع کرد. دل مشغولی به خود و توجه کافی به کردار، گفتار و اندیشه های خود داشتن، یکی از بزرگترین ویژگی های انسان معنوی است. " انسان معنوی دلمشغول خود است. همیشه دغدغه او این است که در چه حالی است؟ در حال مطلوب معنوی هست یا نه. لذا همیشه ذره بین روی خودش است. همه اهمیت انسان معنوی به خودش است و همیشه با خود مسابقه می دهد. به این معنا که در هر آنی از آنات زندگی خود، می بیند آیا بهتر از اینکه هست، می تواند شود، اگر می تواند، سعی کند، بشود. " (ملکیان، ۱۳۹۴، ج ۱: ۴۸۱) انسان معنوی با شناختن نقایص و کاستی های خود، به وضع موجود خودش اکتفا نمی کند و سعی می کند خود را به وضع مطلوب تری ارتقا دهد. اگر انسان، دل مشغول خود باشد، دیگران را زیر ذره بین قرار نمی دهد و در پی یافتن عیوب آنان نخواهد بود. مولانا در مثنوی می

گوید، اگر انسان ها به خود و عیب ها و کاستی های خود می اندیشیدند و برای رفع این نقایص اقدام می نمودند و به اصلاح خود روی می آوردند، به عیوب دیگران نمی پرداختند.

هرکسی گر عیب خود دیدی ز پیش
کی بُدی خود فارغ از اصلاح خویش؟
غافلند این خَلق از خود ای پدر
لاجرم گویند عیب یکدگر

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲/ ۸۸۲-۸۸۱)

انسان اگر نسبت به زندگی خود احساس مسئولیت کند، باید به این سوالات پاسخ دهد: بدانند که از زندگی چه می خواهد؟ اکنون برای رسیدن به آن خواسته، چه می کند؟ آیا کاری که می کند، مؤثر است؟ چه کار دیگری برای رسیدن به وضعیت مطلوب، می توان انجام داد؟ (صاحبی و سلطانی فر، ۱۳۹۴: ۹) مولانا در مثنوی بر توجه داشتن به اولیّت ها تاکید بسیار دارد و می گوید: انسان باید اولیّت زندگی خود را بشناسد و هم و غم خود را صرف آن کند و از توجه به اموری که ارزش و اهمیّتی برای رشد و سعادت انسان ندارد، روی برگرداند. وی زندگی انسان را به گلستانی تشبیه می کند که هم در آن گل می روید و هم علف هرز، و شخص باید تفاوت این دو را دریابد و هوش و خرد و تلاش خود را خرج گل و درخت بارآور کند. آدمی که از پرورش روح خود غافل شده است و همه توان و تلاش خود را صرف خواسته های تن و نیازهای مادی نموده است، این تفاوت را نشناخته است.

هوش را توزیع کردی بر جهات
می نیرزد ترّه ای آن تُرّهات
آبِ هُش را می کُشد هر بیخ خار
آبِ هوشت چون رسد سویِ ثمار؟

(مولوی، ۱۳۸۶: ۵/ ۱۰۸۵-۱۰۸۴)

اصل "خود را باش" در زندگی معنوی، به معنی مراقبت از خویشتن و فریفته نشدن به سایه ها و نقش ها در زندگی است. تمام هم و غم خود را صرف خواسته های جسمانی و دنیایی کردن، در بند سایه ها، نقش ها و خیالات ماندن است. این، داستان همان ابلهی است که در پی سایه مرغ، دوان می شود و به سایه تیر می اندازد و این گونه استعداد، توان، عقل و هوش و عمر عزیز خود را در شکار سایه می بازد.

تیر اندازد به سوی سایه او
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت
ترکشش خالی شود از جستجو
از دویدن در شکار سایه تفت

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱/ ۴۲۱-۴۲۰)

در زندگی عقلانی و معنوی، به جای این که در داشته هایمان، از علم و ثروت، در حال مسابقه با دیگران باشیم، بهتر است، دائم با خودمان در حال مسابقه باشیم. آیا می توانم از این که هستم بهتر باشم؟ و اگر می توانم، چرا نشدم؟ مسابقه با دیگران، یک خطای معنوی است. "ما همواره با دیگران در مسابقه "داشتن ها" هستیم. وقتی خلأ معنوی احساس می کنیم، به جای آن که آن را پُر از "بودن ها" کنیم، چیزهایی مانند قدرت، ثروت، شهرت و... را به خود آویزان می کنیم. عرفان معنوی این آهنگ را از بین می برد می خواهد به جای "داشتن" در فکر "بودن" باشیم و به جای این که با دیگران مسابقه دهیم، با خود مسابقه دهیم. (ملکیان، ۱۳۹۴، ج: ۱، ص: ۲۱۱) این گونه زندگی کردن، یعنی در "داشتن ها" مسابقه دادن، زندگی عاریتی است و از زندگی اصیل فاصله بسیار دارد. مالداران و عالمانی که بر مال دنیا و علم و عقل این جهانی خویش لرزاند، به آنچه عاریت است، دل خوش کرده اند و از زندگی اصیل دور گشته اند. در نظر مولانا اینان، همچون کودکی هستند که تکه شکسته های سفالی دارد، اگر تکه ای را از او بگیری، می گیرد و به او باز دهی، می خندد.

محتشم چون عاریت را مُلک دید	پس بر آن مالِ دروغین می تپید
خواب می بیند که او را هست مال	ترسد از دزدی که بریاید جوال
چون ز خوابش برجهاند گوش گش	چون ز ترس خویش تَسخَر آیدش
همچنان لرزانی این عالمان	که بُودشان عقل و علم این جهان

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۶۴۲/۳ - ۲۶۳۹)

هر چه را که می خواهیم بدانیم به این سبب است که تأثیری بر عمل ما بگذارد. علم را بهتر است، طوری ببینیم که در خدمت شرافت انسان باشد و علاوه بر آن بر زندگی انسان تأثیر بگذارد و برای انسان کرامت بیاورد. "علم بی سود علمی است که نتواند هیچ تأثیری بر عمل ما داشته باشد و یا بتواند تأثیر داشته باشد، اما ما خود را از آن تأثیر برکنار بگیریم. همه دغدغه انسان معنوی این است که آن چه یاد گرفته است، در مقام عمل چه تأثیری بر زندگی او دارد." (ملکیان، ۱۳۹۴، ج: ۱، ص: ۲۷۲) صرف این که از واقعیت هایی باخبر شویم، سودی ندارد، باید از واقعیت هایی باخبر شویم که وقتی از آن ها باخبر شویم، زندگی مان تفاوت عملی پیدا کند. علم غیر نافع، علمی است که در مقام عمل، تأثیری ندارد. در متون دینی ما آمده است: «اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» (خدایا از دانشی که سودی در آن نیست به تو پناه می برم). یکی از خصایص علم تقلیدی از نظر مولانا،

مواجهه بی دردانه و فارغ دلانه با مهمترین امور است. و این که آنان به بحث و قیل و قال علاقه بسیار دارند، ناشی از آن است که قصد جایی نکرده اند و قرار نیست راهی را بیمایند.

خُرده کاری های علم هندسه
که تعلق با همین دنیاستش
این همه علم بنای آخور است
بهر استبقای حیوان چند روز
علم راه حق و علم منزلش

یا نجوم و علم طب و فلسفه
ره به هفتم آسمان برنیستش
که عماد بود گاو و اُشتر است
نام آن کردند این گیجان رموز
صاحب دل داند آن را با دلش

(مولوی، ۱۳۸۳: ۴/۱۵۲۰-۱۵۱۶)

نکته مهم دیگر در زندگی انسان معنوی پایبندی به اصل "خودت باش" است. بر مبنای این اصل، شخص باید همه چیز را از درون خود طلب کند، زیرا تنها کسی که می تواند به انسان کمک کند، خود اوست. انسان، انسان است، چون می تواند، خود را بسازد. این اصل از مهترین اصول بنای یک زندگی اصیل است. به این دلیل، انسان ها نمی توانند رشد کنند، که امیدشان به دیگران است. انسان معنوی هر بیم و امیدی که دارد، به خود است. "به یک معنا زندگی اصیل داشتن، مادر زندگی معنوی است. زیرا زندگی اصیل به معنای التزام به خود داشتن و بر اساس فهم و دریافت خود عمل کردن است." (ملکیان، ۱۳۹۴، ج ۱: ۳۱۲) از وقتی به دنیا می آییم، باورها و عقایدی را از پدر، مادر، مربیان و مردمی که در محیط زندگی مان با آن ها سر و کار داریم، می گیریم و بعد بر اساس همان باورها زندگی می کنیم و تصمیم می گیریم. جنگ و صلح، دوستی و دشمنی، سکوت و سخن، شادی و غم و به طور کلی تمام زندگی مان را بر همان باورها که از دیگران گرفته ایم، بنا می کنیم. با اینکه استدلال در پذیرش باورها مهمترین پایه و زیربنای یک زندگی عقلانی است، هیچگاه خودمان آن باورها را در محضر عقل خود نیازموده ایم تا به درست یا نادرست بودن و حق یا نا حق بودن آن ها پی ببریم. هر چه باورها مهم تر می شود میزان پذیرش ما بالاتر می رود و نیازموده تر و بی دلیل تر و بدون هیچ تامل خردمندانه ای آن را می پذیریم. این زندگی نیازموده زندگی عاریتی است، زیرا در آن عقاید را از دیگران به عاریه گرفته ایم. ناصرالدین صاحب زمانی نیز در شرح صفات انسان کامل بر این نکته تاکید می کند. "انسان کامل، "اصیل" است. در درک و خلاقیت، بر خود تکیه دارد، نه بر دیگران. داوری ها و رفتار او بر تعبد و تقلید استوار نیست. از درون وی می جوشد و سرچشمه می گیرد. از اینرو، وی، خودزاست." (ناصرالدین صاحب

زمانی، ۱۳۸۰: ۶۱۹) مولانا در دفتر دوم مثنوی در حکایت صوفی که خرش را فروخته اند تا طعمی برای صوفیان تدارک ببینند، آفت تقلید را شرح می دهد. صوفیان در سماع شادمانه، ذکر «خر برفت» را سر داده اند، صاحب خر نیز به تقلید از جماعت صوفیان در سماع می آید و ذکر «خر برفت» سر می دهد. اما عاقبت در می یابد که در این هم‌رنگی با جماعت به زیان خود عمل کرده است. او جمله ای را که نه می فهمد و نه قبول دارد با ذوق تکرار می کند. او که این ذکر را می گوید عقیده خود را بیان نمی کند، عقیده دیگران را بیان می کند بنابراین عقیده اش عاریتی است. زندگی بر پایه این عقاید نیز زندگی عاریتی است. در اینجا تعبیر عاریتی به کار می رود چون هرچه از درون برنخیزد و از بیرون به من برسد عاریتی است. "سقراط این نوع زندگی را که در آن، عقایدی را بدون این که خود شخصاً محک زده باشیم و آزمایش کرده باشیم، می پذیریم،" زندگی نیازموده "می نامید. و معتقد بود، "زندگی نیازموده ارزش زیستن ندارد." فقط آن زندگی ای به زیستن می ارزد که آن را آزموده باشیم." (ملکیان، ۱۳۹۴، ج ۱: ۴۱۶) مولانا از زبان این صوفی می گوید: تقلید، انسان را بر باد می دهد، دینش را، زندگی اش را، تباہ می کند.

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مولوی، ۱۳۸۳: ۵۶۳/۲)

سپس مولانا، انسان ها را از تقلید باز می دارد و به تحقیق، سفارش و تشویق می نماید. تحقیق به معنای آن است که خود، حق بودنِ مطلب را دریابی، تحقیق به این معنا در مقابل تقلید قرار دارد

تا نشد تحقیق از یاران مبر از صدف مگسل نگشت آن قطره دُر

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را بردران تو پرده های طمع را

زان که آن تقلید صوفی از طمع عقل او بریست از نور و لمع

طمع آن لوت و طمع آن ذوق و سماع مانع آمد عقل او را ز اطلاع

(مولوی، ۱۳۸۳: ۵۷۱-۵۶۸ / ۲)

البته لازم به ذکر است که در اصطلاح امروز مقلد به کسی گفته می شود که در احکام فقهی و فروع دین از مجتهدی که خود می پسندد، تقلید و پیروی کند. "اما منظور مولانا از مقلد در مثنوی، مقلد، پیرو مجتهد نیست. او کلمات مقلد و تقلید را در برابر دو واژه محقق و تحقیق قرار می دهد. تحقیق از نظر لغوی یعنی پژوهش و بنابراین محقق، یعنی فردی که سخن را بر پایه دلیل بیان می کند. اما محقق از نگاه مولانا عارفی است بیرون از دایره برهان و دلیل که خود از راه مشاهده

قلبی به حقیقت وجود آفریدگار پی می برد و دلش حقیقت همه چیز را، بی آنکه به دلیل و برهان نیاز باشد، کشف می کند. افرادی که با تکیه بر استدلال های آموزگاران پیش از خود، سخن می گویند، تقلید کننده سخنان آنانند و خود حقیقت را ندیده اند تا بتوانند دیگران را به حقیقت برسانند." (لاهورتی، ۱۳۹۰: ۲۳۳) ایمان کور هیچ گاه نجات دهنده نیست و اگر ایمان با علم و آگاهی همراه نشود، دوام و بقا و کارآمدی آن تضمین نخواهد شد. باید از تدین به معنویت برسیم. معنویت غایت دین است. معنویت یک نوع تجربه گرایی دینی است، به این معنا که می گوید، باید در همین دنیا آثار دین داری را تجربه کنم. این به معنای اینجایی و اکنونی بودن دین است. اینجایی و اکنونی بودن دین به معنای تاثیر گذاشتن باورهای دینی در عمل و رفتار انسان است. "معنای این سخن در ساحت مصداق این است که اگر باید نماز بخوانم، روزه بگیرم، و حج بگذارم، باید در اثر این کارها، در زندگی این دنیای خود، احساس آرامش، شادی، امید، رضایت باطن و معناداری کنم. دین باید همین جا در همین زندگی به من احساس امنیت خاطر و آرامش بدهد، عبادات باید برای من آثار روحی محسوس و ملموس داشته باشد. (ملکیان ج ۱: ۱۳۹۴، ۲۳۷). و در این صورت معنویت به عنوان تدین عقلانی تحقق می یابد. شمس تبریزی، از اینکه متدین فقط قرآن بخواند و نداند که چه می خواند و یا بداند و به آن عمل نکند، سخت انتقاد می کند. "بهلول قارئی را سنگ زد، گفتند چرا می زنی؟ گفت: زیرا قاری، دروغ می گوید. فتنه ای در شهر افتاد. خلیفه بهلول را حاضر کرد، گفت من صوت او را می گویم، قول او را نمی گویم. گفت: این چگونه سخن باشد؟ گفت: اگر تو که خلیفه ای فرمانی بنویسی که عاملان فلان بقعه چون این فرمان بشنوند باید که حاضر آیند هرچه زودتر، بی هیچ توقف؛ قاصد این فرمان را آنجا برد، خواندند و هر روز می خوانند، و البته نمی آیند؛ در آن خواندن صادق هستند و در آن گفتن که سَمِعاً و طاعة؟" (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۳۵) مولوی، شخص مقلد را همچون جویی می بیند که آب از او بر آب خواران می گذرد و خود هیچ نصیبی از آن آب نمی برد و دلیلش این است که آن جو، خودش تشنه آب نیست. شخص مقلد، تنها تشنه یافتن مریدانی برای خود و سخن خویش است. "در حقیقت آن کس که در قیل و قال علمِ بحثی، عُمر سَر می کند، علم را برای آن نمی خواهد تا او را از تنگنای عالمِ حَس که غربتکده دل و زندانِ روح اوست، بیرون آرد، برای آن می خواهد تا او را در همین محدوده دنیای حَس، پایبند شهرت و اعتبار عام و خاص سازد. پیداست که این علم تقلیدی جز آن که طالب را به خلق مشغول و از حق منصرف سازد حاصلی ندارد آنچه

می تواند انسان را به حق هدایت کند علم تحقیقی است که مبنی بر شهود و کشف است و طالب و خریدار آن هم حق است، عام خلق نیست." (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۵۲۵)

همچو جوی است او نه آبی می خورد	آب از او بر آب خواران بگذرد
آب در جو زان نمی گیرد قرار	زان که آن جو نیست تشنه و آب خوار
همچو نایی ناله زاری کند	لیک پیکار خریداری کند
از مُحَقَّق تا مُقَلَّد فرق هاست	کاین چوداوود است و آن دیگر صداست
منبع گفتار این سوزی بُود	و آن مقلد، کهنه آموزی بُود

(مولوی، ۱۳۸۳: ۲/ ۴۹۴-۴۸۸)

لذا تقلیدی که مولانا از آن سخن می راند ویژه جاهلان و عوام نیست بلکه هرکس جانش روشن به نور الهی نباشد و از بند استکبار خویش نرسته باشد حتی اگر صاحب استدلالهای باریک تر از مو نیز باشد در دیده حقیقت چون طفلی علیل است که به خیالی دل خوش داشته است. (نصر اصفهانی، ۱۳۷۷: ۹۹)

آن مُقَلَّد هست چون طفلِ علیل	گرچه دارد بحثِ باریک و دلیل
آن تعمق در دلیل و در شکیل	از بصیرت می کند او را گسیل
مایه ای کاو سرمه ی سِرُّوی است	بُرد و در اشکال جُستن کار بست

(مولوی، ۱۳۸۳: ۵/ ۱۲۹۳-۱۲۹۱)

چهارمین اصل در زندگی اصیل این است که انسان بکوشد و خودش را بهتر کند. خودشناسی و معرفت به هویت حقیقی خویش، اولین گام در بهبود بخشیدن به زندگی خویش است اما این شناخت و معرفت زمانی می تواند مفید واقع شود که با عمل همراه گردد. شمس تبریزی بر ضرورت همراه کردن علم با عمل تأکید می کند. "این کوشش بحث همان است که تو می خواهی که به علم معلوم کنی، این را رفتن می باید و کوشیدن، مثلاً بحث راه دمشق و حلب اگر صد سال کردی با مولانا، هرگز من از حلب اینجا آمدمی؟" (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۲۸) بزرگترین فاصله ممکن بین دو نقطه یا دو چیز فاصله بین علم و عمل است. تغییر، برآیند و محصول حرکت و عمل است. انسان معنوی، هرچه معنوی تر شود، احساس می کند خودش در حال شکل دادن به خودش است. و اگر در جایی کوتاهی کرد، خود را مسئول می داند و به رسالت و مسئولیت خویش در تغییر و تحول خویشتن، در مقام نظر و عمل، باور و یقین دارد. "علم تحقیقی در باور مولانا نتیجه

تحوّل و شدن انسان است و هرچه افزون تر می شود، جان آدمی فربه تر می گردد و به عبارت دیگر انسان تر می شود. اگر مولانا انسان را مساوی اندیشه و خبر می داند منظورش دقیقاً همین دانش است. " (کمپانی زارع، ۱۳۹۰: ۵۸)

جان نباشد جز خبر در آزمون
هرکه را افزون خبر، جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر
از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲/۳۳۲۷-۳۳۲۶)

مولانا هر دانشی که جان انسان را فربه نکند علم تقلیدی و علم ابدان می داند. آموخته های عالم باید جان وی را متحوّل کند. قویترین مسأله حیاتی این است که انسان خود را در عالم انسانی اثبات کند. دانشی که فاقد خود شناسی باشد و موجب تحوّل انسان نگردد تنها باری است بر دوش عقل و جان. (همان: ۶۱) آرزوهای دور و دراز و دل مشغولی های دنیای فانی، ذهن و ضمیر آدمی را دچار پریشانی و تفرقه می کند، تنها نیرویی که می تواند این پریشانی ها و آشفتگی ها را به وحدت و جمعیت خاطر بدل کند، نیروی عشق است. عشق، تمام سحرها و مکرهای دنیای فریبنده را باطل می نماید سنگی را که دنیا در نظر، گوهر نموده، گوهری را که خس جلوه داده است، عشق حقیقت آن ها را آشکار می نماید.

زِرُّ عَقْلَت رِیْزَه اسْت ای مَتَّهْم
عَقْل تو قَسْمَت شده بَر صَد مَتَّهْم
بِر قُرَاضَه مَهْر سَكّه چَوْن نَهْم؟
بِر هِزَارَان آرزو و طِمّ و رِمّ
تَا شَوِی خُوش چَوْن سَمِرْقَنْد و دَمَشَق
جَمْع باید کَرْد اجْزَا را بَه عَشَق
(مولوی، ۱۳۸۶: ۴/۳۲۸۹-۳۲۹۱)

شوق به تغییر و تحوّل و این که انسان با تمام وجود خواهان بهبود زندگی خویش باشد و تمام توان خویش را بر این هدف متمرکز کند، او را در مسیر هدایت قرار خواهد داد. در دیدگاه مولانا انسان مسئول است نقش خود را در هستی خویش و به مقام الهی رساندن خود به خوبی ایفا کند، مولوی انسان را جلوه گاه جمال خداوند می داند که می تواند صفات الهی را در خود متجلی سازد.

آدَمِ أَصْطَرْلَابِ اَوْصَافِ عُلُوسْت
هَر چِه در وی می نماید عکس اوست
وَصْفِ آدَمِ، مَظْهَرِ آیَاتِ اَوْسْت
هَمْچُو عَكْسِ مَاهِ اَنْدَرِ آبِ جُوسْت
(همان: ۶/۳۱۳۸-۳۱۳۷)

انسان می تواند برای نزدیک شدن به صفات الهی، کار را با فضایل انسانی خود شروع کند و آن ها را تا آنجا که در توان دارد، تعالی بخشد. " انسان ها می توانند مهر بورزند، بدانند و بیافرینند. از بسیاری جهات زیباییند. خدا در نحوه وجود شخصی اش، مجمع مثالی و ازلی جمیع این فضایل و بیش از این هاست. " (ملکیان، ۱۳۸۹: ۱۲۱) مسابقه در "بودن" ها به همین معنی است که سعی انسان متمرکز شود بر "دانا بودن" مهربان بودن " بخشنده بودن " خالق بودن " زیبا بودن " عادل بودن " باکرامت بودن " و... که همه صفات خداوند است. انسان به عنوان خلیفه خدا بر زمین، استعداد فعلیت بخشیدن و شکوفایی این صفات را در خود دارد. و در آن صورت است که شایستگی آن را می یابد که فرشتگان بر او سجده کنند. انسان معنوی خود را مسئول می داند که سهم خود را در به مقام خدایی رساندن خود ایفا کند. در ادب عرفانی ما نهایت سیر و سلوک سالک رسیدن به چنین جایگاهی است. " نتیجه کوشش مرغان در منطق الطیر دیدار با " من " برتر خویش و بُعد روحانی و متعالی خود در هیئت شکوهمند سیمرخ است. این به معنی شناخت حقیقت نفس خود و معرفت به عظمت استعدادهای بیکرانۀ پنهان در وجود شخص است که اسارت در زندان آب و گل، مرغان را از وجود و شناخت وی غافل کرده بود. " (پور نامداریان، ۱۳۷۵: ۱۳۶)

خلق را چون آب دان صاف و زلال	اندر آن تابان صفات ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان	چون ستاره چرخ در آب روان
پادشاهان، مظهر شاهی حق	فاضلان، مِرآتِ آگاهی حق

(مولوی، ۱۳۸۳: ۳۱۷۳/۶-۳۱۷۱)

مولانا در مثنوی انسان را آینه ای می داند که می تواند صفات حق را در خود متجلی نماید. " وظیفه خلیفه الهی انسان از واقعیت او، از چیزی که او هست، پیوسته جدایی ناپذیر است. به همین دلیل است که تعالیم سنتی، سعادت انسان را در آن می بیند که او هم چنان آگاه بماند و بر طبق سرشت خلیفه الهی اش به مثابه واسطه آسمان و زمین زندگی کند. او واقف است که نمی تواند از مسئولیت خویش به عنوان مخلوقی ممتاز شانه خالی کند؛ هدف از خلقتش آن است که نور "بارگاه الاهی" را در درون عالم منعکس سازد و از طریق انعکاس آن نور و عمل به نوعی زندگی مطابق با واقعیت باطنی اش که سنت از آن پرده برداشته است، حافظ هماهنگی در جهان باشد. مسئولیت انسان در قبال جامعه، عالم هستی و خداوند در نهایت از خودش منشأ می گیرد، اما نه خود او به عنوان خود ظاهری بلکه از آن انسان باطنی ای که آینه و بازتاب "خود برین"

است یعنی آن "حقیقه الحقایق" (نصر، ۱۳۸۵: ۳۳۷). مولانا بر دوگانگی سرشت انسان تاکید دارد، مخلوقی که بر روی زمین زندگی می کند ولی فقط زمینی نیست، موجودی است معلق در میان آسمان و زمین که هم سرشتی روحانی دارد و هم سرشتی مادی. مطابق فرهنگ قرآنی، انسان هم استعداد و قابلیت خدای گونه شدن را دارد و هم امکان سقوط و به جایگاه حیوانی فرو افتادن را.

روح می بُردت سوی چرخ برین	سوی آب و گل شدی در آسفَلین
خویشتن را مسخ کردی زین سُفول	زان وجودی که بُد آن رشکِ عقول
اسبِ همت سوی گردون تاختی	آدم مسجود را نشناختی

(مولوی ۱۳۸۳: ۱/ ۵۴۰-۵۳۷)

مولانا چقدر افسوس می خورد که انسانی که می تواند مسجود ملائکه باشد، قدر و قیمت خویش را نمی شناسد و چهره انسانی او مسخ می گردد. "همچنان که مسخ در صورت و شکل واقع می شود، نزد صوفیان باطن و قلب و روحانیت انسان و ملکوت او نیز ممکن است مسخ گردد بدینگونه که صفات ملکوتی او به صفات پست و ناسوتی مبدل شود و آن را "مسخ باطن" و "مسخ قلوب" نام نهاده اند. ... نفس انسانی در آغاز بالقوه است و فعلیت وی، بمدرکات و صور علمی و ملکاتی است که بدانها متحقق می شود. پس هرگاه فعلیات او از جنس فعلیات درندگان باشد او به معنی درنده و بصورت انسان است و هرگاه فعلیات او از جنس بهایم و ستوران باشد او به حقیقت بهیمه و ستور و از روی شکل، بشر است" (فروزانفر: ۱۳۸۸ص ۲۳۵-۲۳۴).

صد هزاران فضل داند از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری

(مولوی، ۱۳۸۳: ۳/ ۲۶۴۹-۲۶۴۸)

این روا آن ناروا دانی و لیک	توروا یا ناروایی بین تو نیک
قیمت هر کاله می دانی که چیست	قیمت خود را ندانی، احمقی است

(همان: ۳/ ۲۶۵۲-۲۶۵۱)

مولوی مطابق کلام خداوند در قرآن، آنان را که فضل و علوم بسیار آموخته اند، اما از شناخت عظمت و کرامت انسانی خویش غافل مانده اند، ظلوم و جهول می نامد و در فیه مافیه نیز، نظیر همین مضمون را بیان می کند. خداوند به انسان کرامت بخشید و او را به لقب "کَرْمًا" مخصوص گردانید. "و فرمود: "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" و نگفت: "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَاءَ وَ"

الأرض. پس از آدمی آن کار می آید، که نه از آسمانها می آید و نه از زمینها می آید و اگر تو گویی که من آن کار نمی کنم چندین کار از من می آید، آدمی را برای آن کارها نیافریده اند." (مولوی، ۱۳۳۰: ۱۴) در دیدگاه مولانا، انسان وظیفه دارد، به ارزش ها و توانایی های والای خود آگاه شود و ضعف ها و کاستی های خود را بشناسد. با این خودنگری و خودشناسی، شخص می تواند، در جهت اصلاح خویش بکوشد. این فرآیند به ظهور خود واقعی انسان، زاینده گی و آفرینندگی او می انجامد. از نظر مولانا تا انسان در بند تعلقات مانده باشد نمی تواند به حقیقت ایمان دست یابد. علامت رسیدن به نور معرفت و ایمان آزادگی و ترکِ دلبستگی ها است.

نفس تو تا مست نُقل است و نبید	دان که روح خوشه غیبی ندید
که علامات است زان دیدار نور	التَّجَافِي مِنْكَ عَنِ دَارِ الْعُرُورِ
مرغ چون بر آب شوری می تند	آب شیرین را ندیده است او مدد
بلکه تقلید است آن ایمان او	روی ایمان را ندیده جان او

(مولوی ۱۳۸۳: ۵/ ۲۴۴۹-۲۴۴۶)

به تعبیر فلسفی، استکمال نفس و به تعبیر دین، تقرّب به خدا، جز از طریق آزادی امکان ندارد. به عبارت دیگر، شرط لازم و کافی برای معنوی زیستن و دست یافتن به زندگی اصیل، آزادگی درونی است. فروزانفر در "شرح مثنوی شریف" شرط یافتن حیات طیبه را از نظر مولانا و مطابق فرهنگ قرآنی، ترک تعلقات و عادات می داند. "حیاتی که در بردگی هوای نفسانی و عادات و تلقینات بگذرد و یا همراه غفلت و جهل باشد زندگی حقیقی نیست و مرگی است که زندگیش نام است و دعوت انبیا در اصل برای آزادی و برداشتن زنجیرهای تقلید است و مؤمنان راستین آنها هستند که از بندگی می رهند و از نعمت حریت واقعی برخوردار می گردند." (فروزانفر، ۱۳۸۸: ۷۸۷) در دیدگاه مولانا، انسان معنوی برای زندگی خود، یک فلسفه حیات جامع دارد و تدین عقلانی به تمامی حرکات وی معنا می بخشد. با زندگی بر اساس عقلانیت و معنویت، نور معرفت و ایمان از چشمه درون آدمی می جوشد که روشنی بخش مسیر زندگیش خواهد شد.

عافل آن باشد که او با مشعله است	او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیش رو	تابع خویش است آن بی خویش رو
مؤمن خویش است و ایمان آورد	هم بدان نوری که جانش ز و چرید

(مولوی، ۱۳۸۳: ۴/ ۲۱۹۰-۲۱۸۸)

نتیجه

امروزه توجه به معنویت برای حل بسیاری از مشکلات زندگی انسان مدرن، مورد توجه بسیاری از روانشناسان، متفکران و عالمان علوم انسانی قرار گرفته است. نتیجه بحث پژوهش حاضر نشان می‌دهد که از نظر مولانا، در یک زندگی عقلانی و معنوی، انسان باید بتواند مسأله را از مسأله نماها تمییز و تشخیص دهد و مهمترین مسأله برای انسان معنوی، مسأله خودشناسی است. خودشناسی زمینه را برای تغییر و تحول و بهبود کیفیت زندگی آماده می‌کند. فرد به کاستی‌ها و کزی‌های زندگی اش آگاه خواهد شد، اما این معرفت و آگاهی زمانی ثمربخش خواهد شد که با عمل همراه شود و احساس مسئولیت ایجاد کند. در صورتی که انسان به رسالت حقیقی خود واقف شود این معرفت به او این توانایی را می‌بخشد که از دایره تنگ خودخواهی بدرآید و به جای "داشتن‌ها" "بر" بودن" و حضور خویش در هستی بیندیشد. در دیدگاه مولانا، انسان معنوی خود باید درستی و نادرستی باورهای خود را دریابد و به ایمان و باوری برسد که از درون بجوشد. این چنین ایمانی اثر بخش است و تاثیر آن در زندگی انسان مشهود و ملموس خواهد بود. ایمانی که با عمل همراه گردد، ایمانی که انسان را به جایگاه حقیقی او که خدای گونگی است نزدیک کند. این والاترین هدف و معنای زندگی انسان است. این چنین زندگی که بر محور عقلانیت و معنویت بنا شده باشد، تولدی دوباره و حیاتی نوین است که رضایت باطن، آرامش و در نهایت سعادت آدمی را به همراه خواهد داشت.

۱- قرآن کریم

- ۲- نهج البلاغه، مترجم سید علینقی فیض الاسلام، چاپ اول، تهران: انتشارات فقیه سیدمهدی فیض الاسلام، ۱۳۷۵.
- ۳- بهنام فر، محمد، درویشی، پرویز، محمدی، ابراهیم، نقد عقلانیت در مثنوی مولانا و کلیات اقبال لاهوری، فصلنامه مطالعات شبه قاره، سال ششم، شماره بیست و یکم، صص ۳۴-۷، ۱۳۹۳.
- ۴- پورنامداریان، تقی، دیدار با سیمرخ، چاپ دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.
- ۵- زرّین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، چاپ دوازدهم، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۹.
- ۶- پله پله تا ملاقات خدا، چاپ بیست و ششم، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۴.
- ۷- سرّ نی، جلد یک و دو، چاپ هفتم، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۸.
- ۸- زمانی، کریم، میناگر عشق، چاپ اول، تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
- ۹- سروش، عبدالکریم، قصه ارباب معرفت، چاپ ششم، تهران: موسسه فرهنگی صراط، ۱۳۸۴.
- ۱۰- شمس الدین محمد تبریزی، مقالات شمس، تصحیح محمد علی موحد، چاپ سوم، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۵.
- ۱۱- شیمل، آنه ماری، من بادم و تو آتش، ترجمه فریدون بدره ای، چاپ سوم، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۹.
- ۱۲- صاحبی، علی و سلطانی فر، عاطفه، دعوت به مسئولیت پذیری، تهران: سایه سخن، ۱۳۹۴.
- ۱۳- صاحبی، علی، زندگی در صدف خویش گهر ساختن است، چاپ دوم، تهران: سایه سخن، ۱۳۹۳.
- ۱۴- لاهوتی، حسن، ارغنون مولوی، چاپ اول، تهران: نارمک، ۱۳۹۰.
- ۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی شریف، جلد یک و دو و سه، چاپ چهاردهم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۸.

- ۱۶- کمپانی زارع، مهدی، مولانا و مسائل وجودی انسان، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۰.
- ۱۷- مزلو، ابراهام، مذاهب، ارزش ها و تجربه های والا، مترجم علی اکبر شاملو، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۷.
- ۱۸- محبتی، مهدی، سیمرخ در جستجوی قاف، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۹.
- ۱۹- ملکیان، مصطفی، در رهگذار باد، جلد اول و دوم، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۴.
- ۲۰- -----، راهی به راهی، چاپ سوم، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۷۸.
- ۲۱- -----، مشتاقی و مهجوری، چاپ دوم، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۶.
- ۲۲- -----، مهر ماندگار، چاپ دوم، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۹.
- ۲۳- مولوی، جلال الدین محمد، غزلیات شمس تبریز، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: نشر سخن، ۱۳۸۷.
- ۲۴- -----، فیه ما فیه، تصحیح فروزانفر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰.
- ۲۵- -----، مثنوی معنوی، چاپ پانزدهم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۳.
- ۲۶- ناصرالدین صاحب زمانی، محمدحسن، خط سوم، چاپ هجدهم، تهران: انتشارات عطایی، ۱۳۸۲.
- ۲۷- نصر، سید حسین، معرفت و معنویت، مترجم انشالله رحمتی، چاپ سوم، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی، ۱۳۸۵.
- ۲۸- نصرافهانی، محمدرضا، سیمای انسان در اشعار مولوی، تهران: نشر هشت بهشت، ۱۳۷۷.